

تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - ازاد افغانستان " (۱۴ / اپریل / ۲۰۱۲)

بخش دوم

قسمت (۴)

۹ - "بلاک ۱"، جریان بیرون کردن زندانیان برای اعدام :

ساختمان هر سه منزل سمت غربی " بلاک ۱" یکسان بود . چند اتاق منزل اول آن به دفتر مرکزی اطلاعات و اتاق نگهداشت آلات و افزار شکنجه ، مثل آله قدیمی برای برق دادن زندانیان و اشیای تدارکاتی برای اعدام اختصاص داده شده بود .

ماه میزان سال ۱۳۵۹ به نیمه اش رسیده بود که من و یک تن دیگر (حبیب) متهم به عضویت در سازمان " ساوو " را (که بعد از شش ماه از زندان رها گردید) از کوته قلفی های منزل دوم سمت غربی "بلاک ۲" به " بلاک ۱" منزل دوم (طبقه دوم) اتاق نمبر ... سمت غربی غرض تحقیق انتقال دادند (در همین اتاق حسن یک تن از اعضای سازمان ساوو را قبلاً از خاد انتقال داده بودند) [۴] . این اتاق که دریچه گک هایش به طرف شمال باز می شد و از آن روزنه های کوچک ، دارای میله های فولادی ، محبوسان می توانستند صحن (حیاط) نیم غربی " بلاک ۱" را ببینند ؛ به فاصله تقریباً سه برابر میدان والیبال ، دور تر از تعمیر " بلاک ۱" ، دیوار دومی حفاظتی و دروازه بزرگ آهنی آن بلاک را هم به سهولت دیده می توانستند . چهار دریچه گک درون هر اتاق چشم انداز خوبی برای زندانیان به شمار می رفت . آمد و رفت اشخاص در آن ساحه کاملاً دیده می شد (زندانیان جوان ؛ حتا چهره افراد را از آن فاصله تشخیص داده می توانستند) ، که قومندان زندان و یا جنرال پاچه سرخ پوشالی و یا صاحب منصب روسی هست و یا موترهای سر بسته زندانیان تازه گرفتار شده و یا اعدامی هایی را که در داخل آن قرار داشتند و به مقصد کشتار از "بلاک ۱" خارج می کردند ؛ دیده می شد . جز موتر [ماشین] قومندان عمومی ، موتر جنرال های روسی ، و نخبگان با اقتدار خاد و موتر های نقل و انتقال زندانیان و اعدامی ها ، هیچ وسیله نقلیه دیگر به داخل "بلاک ۱" اجازه ورود نداشت [موتر های سر پوشیده "مینی" بس های حامل زندانیان و اعدامی ها را که بر روی آنها اعلانات و رسم اشیای تجارتي به چشم می خورد ، زندانیان "دیگ بخار" می گفتند] .

در طرف راست دهلیز ، دو اتاق ، یک تشناب ، و بعد از آن دو اتاق دیگر وجود داشت . همینطور در طرف چپ آن . مجموعاً در هر دهلیز سمت غربی هشت اتاق و دو تشناب دیده می شد . از چهار دریچه گک داخل هر اتاق که به سمت جنوبی "بلاک ۱" باز می شد ، آفتاب به سختی می توانست نور حیات بخشش را به اندازه پنج سانتی تا سطح کرسی پنجره گک های آن برساند ، پنجره گک ها با وجود کوچکی خود می توانستند تصویر بخشی از آسمان بی انتها را با نمای شمالی "بلاک ۲" و سه بر چهارم صحن "بلاک ۱" را ، که ساحه میدان آن در حد نیم میدان فوتبال وسعت داشت ، به چشم زندانیان بکشند . و این نعمتی بود بس بزرگ برای زندانیان . [تعمیر دو منزله ، مانند خط عمودی که بالای خط افقی کشیده شده باشد ، سمت شرقی "بلاک ۱"

را با سمت غربی آن وصل می کرد گوشه غربی منزل دوم آن [که سقفی به شکل ^۸ داشت و در داخل آن چیز های بود که بعداً در موردش خواهیم نوشت] به آسانی دیده می شد . در این بخش صحن زندان کسی نمی توانست داخل شود ؛ مگر با اجازه مسئولین زندان (بعد از مدتی زندانیان انات را به منزل اول سمت غربی همین تعمیر انتقال دادند) .

دهلیز بزرگ که مثل تونلی دارای سقف مستوی ، از سمت شمال به طرف جنوب " بلاک ۱ " ساخته شده ، سه قسمت داشت . در قسمت اول طرف راست و چپ دو اتاق بزرگ روبروی هم وجود داشت . چند متر بعد ، دو اتاق طرف راست و دو اتاق طرف چپ ، در قسمت میانه دهلیز تونل گونه ، دهلیز سمت غربی و دهلیز سمت شرقی منزل اول دیده می شد که قبل از ورود به دهلیز غربی به طرف راست آن پله های زینه منزل های ۲ و ۳ و در مقابل زینه اتاق نگهبانان همان منزل وجود داشت . قبل از ورود به دهلیز شرقی ، طرف راست اتاق نگهبان ، و طرف چپ زینه منزل های بالا دیده می شد . بعد ها رابطه دهلیز سمت شرق و سمت غرب "بلاک ۱" را با دهلیز شمال- جنوب با نصب پنجره میله دار آهنی دارای دروازه از هم جدا ساختند ، طوری که سرباز هر گاه از صحن "بلاک ۱" به دهلیز شمال- جنوب داخل می شد ، اگر می خواست دور بخورد و به دهلیز شرقی و یا غربی داخل شود ، پنجره آهنی دروازه دار با میله های آهنی موازی به فاصله چهار انگشت مانع داخل شدنش به یکی از دهلیز ها می شد . و اگر در برابر پنجره آهنی دهلیز سمت شرقی و یا غربی توقف می کرد به سهولت پته های زینه [پله های نردبان] منزل های بالا و دروازه اتاق نگهبان را به دوطرف راست و چپ خود می دید ، می توانست به اتاق خود (۱ اتاق نگهبانی) داخل شود و اگر می خواست به منزل بالا برود ، پته های زینه را می پیمود. در قسمت اخیر دهلیز بزرگ تونل مانند که به طرف جنوب امتداد داشت دو اتاق به طرف راست ، دو اتاق به طرف چپ دیده می شد (بعد ها یکی از اتاق های طرف چپ را به " خیاط خانه " تخصیص دادند) و در امتداد آن ، دو اتاق بسیار بزرگ رو به روی هم قرار داشت . بعداً در اتاق طرف راست که تقریباً سه برابر " اتاق کنفرانس ها " وسعت داشت ، فامیل امین و زندانیان زن را انتقال دادند . دروازه آهنی این اتاق مثل دروازه " لغت " ضخیم بود ، طوری آنرا بسته بودند که سر و صدای دهلیز به داخل اتاق زنان نفوذ نکند . اتاق زنان دروازه سمت غربی هم داشت که به صحن حویلی باز می شد . و زنان از همین دروازه برای تفریح بیرون برده می شدند . به طرف چپ دهلیز مقابل اتاق زنان ، دروازه " اتاق کنفرانس ها " قرار داشت که دروازه شرقی آن به طرف صحن سمت شرقی "بلاک ۱" باز می شد . عبور از برابر " اتاق کنفرانس ها " هراس ناشناخته ای در دل زندانیانی که از فعل و انفعالات درون آن چیز های شنیده بودند ؛ برپا می کرد . در انتهای این دهلیز دروازه دوپله یی آمد و شد به صحن جنوبی بلاک نصب شده بود . پله طرف راست آن که به طرف حویلی زنان باز می شد ، همیشه بسته بود . پله طرف چپ اش ، راه آمد و شد سربازان و زندانیان در هنگام تفریح بود . دیواری به بلندی تقریباً دو متر دو پله دروازه را از هم جدا کرده ، انتهای آن دیوار تا یک متری دیوار اصلی مابین "بلاک ۱" و "بلاک ۲" امتداد داشت که سربازان از همین راه باریک " قره وانه " یعنی ظرف غذای زنان را به حویلی آنها می برد .

در سمت غربی "بلاک ۱" ، هراتاق تقریباً گنجایش هشت توشک پهن شده را داشت که بعدها ، فرآورده های اول " کارگاه زندان " یعنی چپرکت های دو منزله آهنی را در این اتاق ها جابجا کردند . در هر اتاق ۶

چپرکت دو منزله (دوطبقه) گذاشتند که بعضاً تا ۲۰ زندانی یا بیشتر در هر اتاق به سختی نفس می کشیدند [زمانی که اعتصاب تاریخی ماه جوزای سال ۱۳۶۱ به خاک و خون کشیده شد ، درهر اتاق سمت غربی- منزل اول- اضافه از ۷۰ زندانی زخمی و نیمه بیهوش را به خاطر تحقیق و شکنجه های وحشیانه حبس کردند] .

تا پیش از اعتصاب جوزای ۶۱ منزل سوم سمت غربی را کلاً در اختیار زندانیان اناث قرار داده بودند که در میان شان خانم و فرزندان رئیس دولت " جمهوری دموکراتیک افغانستان "حفیظ الله امین جلااد و فامیل برادرش (عبدالله) نیز دیده می شد .

بارنخست که برای تحقیق دراین بخش " بلاک ۱" (سمت غربی منزل ۲) انتقال داده شدم . درمدت تقریباً ده روزی که در این بلاک زیر تحقیق و شکنجه قرار داشتم ، صرفاً دوبار و هر بار کمتر از نیم ساعت برای " تفریح" به صحن بلاک برده شدم . در دفعه اول یا دوم " نوبت تفریح" ، هنگامیکه برای پایین رفتن در چوک زینه قرار گرفتم ، متوجه آواز اطفال و خانم هایی شدم که آمادگی برای پایین شدن و قدم زدن در صحن جنوب غربی بلاک - که کسی اجازه داخل شدن در آن قسمت را نداشت - می گرفتند . سر و صدای زنان برایم بسیار تکاندهنده بود .

" نوبت تفریح " زندانیان زن رسیده بود . **پسرک خرد سال حفیظ الله امین** چپک [پاپوش] گری [پاشنه] ساییده زنانه را پوشیده بود و توپ لته یی [تکه یی] بی ریختی را - که ازپنبه توشک های آغشته به خونی دلمه شده زندانیان دوره پدر جلاادش دوخته شده بود - در دست داشت ، با عجله زینه را طی کرده می خواست پایش را به روی سطح دهلیز منزل دو بگذارد و به طرف راست بپیچد وپله های زینه منزل دو را به طرف پایین طی کند که دفعتاً **سرباز ازبک شوروی به نام (برات)** - که بعداً در مورد این جلااد خواهم نوشت - بالای این کودک ، چنان چیغ کشید که رنگ وی به سپیدی گرایید . انگشتان کوچک اش به لرزه درآمد . با ترس ، نفس زنان پته های زینه را که پیموده بود ، دو باره پیمود و به دامن دراز "پیرهن افغانی دوز" مادرش که در حال پایین شدن از زینه منزل سه بود ؛ چسپید . برات ، باز با صدای بسیار بلند که خشم شدیدش را نمایان می ساخت ، سرباز منزل سه را مخاطب قرار داده گفت : **" چرا یاره ایلا کدی ؟ صبر کو، که مه اتاق دگاره قلف کنم باز ایلاشان کو ، فامیدی ! "** [چرا این ها را رها کردی ، صبرکن که من اتاق دیگران را قفل کنم بعداً رهایشان کن ، فهمیدی ؟] اگر سرباز مخاطب وی ازبک شوروی می بود ، **برات** حتماً با زبان ازبکی شوروی با وی گپ می زد .

جنگ مقاومت مردم ما در حالت اوجگیری بود و شمار زندانیان- این به پاخاستگان و فرزندان واقعی خلق شریف ، دلیر و آزادیخواه افغانستان - روز تا روز بیشتر و بیشتر شده می رفت [**من حساب این رزمندگان را از کادر های پلید مکتبی باند های اخوانی ، که اکثریت آنان برای اطلاعات زندان کار می کردند ، به کلی جدامی دانم**] (۵) . تعدادی از آنان را که دستگیر شده و دوره تحقیقات فرساینده و شکنجه های و وحشیانه (نامرد ترین نامردان جهان) را سپری کرده بودند ، نیزبه همین بلاک می آوردند .

در رابطه به اهمیت این بلاک ، در مقاله « پایگاههای نظامی امپریالیزم امریکا در جهان و آرزوی رئیس " دولت افغانستان کززی » مؤرخ اکتوبر (۲۰۰۵) که در سایت های " پیام آزادی " ، " بابا " و " افغان - جرمن آنلاین و پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " منتشر شده چنین نوشتیم :

« قرار گاه اصلی استخبارات (اطلاعات) زندان ، مقر قومندان عمومی ، و صد بار مهمتر از آن ، مرکز تجمع و نشست جنرالهای روسی و مزدوران پاچه سرخ شان به خاطر مسایل امنیتی مجموع بلاک های زندان پلچرخی ، و چگونگی آمادگی و تدارک به منظورنقل و انتقال محبوسین " اعدامی " از سایر بلاک ها به " بلاک ۱ " و متعاقب آن به پایگاههای نظامی روسها [غرض کشیدن خون از بدن آنان برای زخمی های اردوی سرخ شوروی ، و سربازان مزدور ، و بیرون آوردن اعضای بدن هر زندانی برای " نیاز مندان " طبقه حاکمه شوروی و اعضای پیمان " وارسا "] ؛ همین " بلاک ۱ " بود . همچنان جای بسیار مطمئن برای نگهداری زندانیانی که از دید مسؤولین روسی زندان بسیار خطرناک تشخیص داده می شدند و بسا مسایل مهم سیاسی ، نظامی و استخباراتی دیگر .

داخل شدن یک تیمی که لباس صاحب منصبی - به یقین لباس کوماندویی - را زیب تن فروخته شده خود ساخته بودند ، و در پیشاپیش آنها عبدالله شادان همکار کنونی رادیوی BBC [برادر بزرگ وی ، کریم شادان " رئیس محکمه اختصاصی انقلابی " دولت دست نشاندۀ سوسیال امپریالیزم شوروی بود . این خاین ملی و وطن فروش ، نخستین فردی بود که پای سند اعدام هزاران تن زندانی آزادیخواه را امضاء می نمود] با تبختر یک خادی بلند مقام گام بر می داشت ، درست ساعت ۲/۳۰ دقیقه بعد از ظهر روز سه شنبه بیستم اسد سال ۱۳۶۰ ، به رهنمایی سرباز نگهبان (خادی مشهور به نام " اسمعیل خالدار ") از " بلاک ۱ " و اتاق جنوب غرب منزل سوم سمت غربی (که هفت زندانی به شمول نگارنده این نگاشته ، در آن دخمه تاریک که پنجره گک هایش را مسدود کرده بودند) ؛ رهنمایی کرد و هر زندانی را نام گرفته به سر دسته تیم آنان یعنی به عبدالله شادان معرفی نمود . داخل شدن به " بلاک ۱ " و ازسلول ها و زندانیان آن دیدن کردن ؛ مختص نخبگان بلند مقام خاد بود . « روی ملحوظات سیاسی امنیتی زندانیان اناث را به بخش بیرونی متصل " بلاک ۱ " که در نقشه نشانی شده است، انتقال دادند.

یکی از روز های نیمه دوم ماه میزان سال ۱۳۵۹ بود که در " بلاک ۱ " نگهبانان سرفروخته در حالت آماده باش درآمدند . رفت و آمد هایی در صحن بلاک دیده شد . چراغ های بالای دروازه " بلاک ۱ " را خاموش کردند . بعد از چند دقیقه ، خاموشی اضطراب آور و نفرت بر انگیز سراسر " بلاک ۱ " را فرا گرفت . در آن شب پراضطراب و ظلمانی بار دیگر ، وحشت خداوند بی چون و چرای زندان شده ، چهره کریه اشرا نشان می داد . هم سلولی های ما در حالت های مختلف قرار داشتند . کسی ظاهراً خواب بود . کسانی بیدار و مضطرب به نظر می رسیدند . همه دچار دلهره شده بودند و انتظار - انتظار جلدانی را داشتند که از طبقه اول ، از " اتاق کنفرانس ها " می آمدند . و طور دسته جمعی ، بالای پنجه پا ، بدون سر و صدا ، وارد دهلیز می شدند . و دروازه سلول را نیمه باز کرده ، نام این یا آن زندانی را می گرفتند : " فلانی نام تو ست ، بیا که تره به تحقیق خاسته ! " [بیا ترا برای

بازجویی خواسته [و آنگاه زندانی را با خود می بردند ... (در بلاک های مختلف و در زمان های مختلف ، تدارک و آمادگی برای اعدام همسان نبود) .

درواقع تمام حواس زندانی ، بخصوص شنوایی هر زندانی نسبت به روز هایی که آزاد می زیست ، بسیار بسیار حساس و قوی شده بود . کسی از جمع ، انگشت لرزانش را بر لب گذاشته همزنجیران اشرا متوجه دروازه سلول ساخت . دروازه بسیار سنگین هر سلول - درست مانند دروازه لفت - ساخته شده بود . هر دروازه در وسط قسمت بالایی خود دریچه گکی به اندازه تقریباً ۱۴ سانتی در ۲۲ سانتی داشت . در عقب آن دریچه گک ، به اندازه شیشه آن ، آهن چادری به رنگ دروازه با یک میخ و یا پیچ در وسط بالایی آن آویزان شده بود که محافظین هر چند بعد با انگشت آن آهن چادر را به یک طرف ، می چرخاندند و درون سلول را با دقت می پاییدند . زندانی کنجکاو برای اینکه آمد و شد را در دهلیز دیده بتواند ، در فرصت هایی که زندانیان را برای تفریح و یا تشناب بیرون می کردند ، دور از چشم سربازان ، این آهن چادر های آویزان شده را اندکی کُپ می کردند ، طوری که سربازان مزدور متوجه کُپ شدن آن نشوند .

من از جاییم برخاسته از عقب شیشه دریچه گک دروازه آهنی و از کُپی طرف چپ آهن چادر آویزان شده ، به دهلیز نگاه کردم . تنها موزه های چرمی دو سه سرباز و از دو سه تن دیگر تا نیمه تن شان واز یک تن دیگر که خودش را به دیوار دهلیز چسپانده بود شانه راست و گردنش از زیر آهن چادر کُپ شده نمایان بود . جلادان زیر نام سرباز به سرعت داخل دهلیز شده ، دو دو نفر ، هر کدام در دو جناح هر اتاق ، پشت شانرا به دیوار چسپاندند ، تا اسیران در اثنای نیم کش شدن دروازه سلول صرفاً یک سرباز را از داخل اتاق دیده بتوانند . جلادان از اتاق اول دست چپ ، سمت جنوبی دهلیز شروع به کشیدن اعدامی ها کردند . دو سرباز در دو جناح اتاق کمین کردند . به گونه ای که پشت شانرا به دیوار دهلیز چسپاندند ؛ تو گویی کسی اینان را به دیوار میخکوب کرده باشد . سرباز سومی که موظف بود دروازه سنگین آهنی را بر روی پاشنه اش بچرخاند ، فولاد (T) مانند را از میان حلقه دروازه و حلقه چوکات آن که بر روی هم قرار گرفته بود ، طوری بیرون کشید که صدای رعد گونه آن فضای دم کرده و متعفن دهلیز را به لرزه در آورد و خاموشی اضطراب آور و نفرت بر انگیز را یکدم شکست .

آواز ناهنجار و مدهش بیرون شدن آن " کلید " از دو حلقه ، مفهوم مرگ ، مفهوم بیرون شدن روح کوبیده شده از بدن پاره پاره را در اذهان زندانیان تداعی می کرد . در چنین حالات ، به مجردی که دروازه نیمه باز می شد ، اعدامی و همزنجیرانش صرفاً یک سرباز را می دیدند که یک دست اش را برچوکات ضخیم و آهنی دروازه و دست دیگرش را برحلقه دروازه نیمه باز گذاشته می گفت : " فلانی ، بیا که تره قومندان صاحب کار داره ! [... ، برخیز (یا بلند شو) که قومندان صاحب با تو کاری دارد] " .

روز امتحان فرا رسیده بود . معلم زمان لحظه های تاریخ ساز جنگ آزادی بخش کشور ، بسیار بسیار سختگیر و نهایت بی رحم بود . وقت درنگ و فکر کردن برای مبارزی به زنجیر کشیده را که در ظرف کمتر از چند ثانیه می باید از جایش بلند می شد ؛ نمی داد . یا ترسی که موجب سر افگندگی اش می شد ، بر وی مستولی می گردید . و یا شجاعتی که به سویی می شتافت و تاج پر افتخار مردمی بر سرش می نهاد . یکی را در یک چشم برهم زدن ، می باید برلوحه سنگ تاریخ مبارزاتی اش ، حک می کرد .

تمام اعدامی های مربوط به جنبش چپ انقلابی و توده هایی که در صف احزاب و تنظیم های اسلامی قرار داشتند در هنگامی که جلادان بر دهلیز سلولهای زندانیانی آماده برای اعدام ، بدون سر و صدا موضع می گرفتند و دروازه های سلول به خاطر بردنشان به ذبحگاه باز می شد و جلاد دهن خونین خبر مرگ شانرا فریاد می کرد ، برهیولای هول وهراس و وحشت و خوف مستولی بر جسم و جانشان - در یک لحظه - غلبه می کردند و با چستی و چالاکی یک جنگجوی دلیر از جایشان بلند می شدند و با یک یک همزنجیران شان وداع می کردند . در حالیکه به رقص عضلات درقاب صورت زرد شده جلاد (وجلادان) می نگریستند ، با گام های محکم و سری افراخته ، از اتاق خارج می شدند و به سوی جاودانگی قدم بر می داشتند [*] .

اعدامی که پایش را به دهلیز می گذاشت ، متوجه شانه سرباز دومی می شد که پشتش را به دیوار چسپانده و در حال دور خوردن به طرف وی می باشد . دروازه نیمه گشوده که به سرعت بسته می شد ، اعدامی متوجه سرباز سومی می شد که پشت به دیوار ایستاده ، سرباز اولی پیشاپیش زندانی و دو سرباز دیگر هر یک به طرف راست و چپ قربانی استعمار سوسیال امپریالیزم شوروی قرار می گرفتند . در لحظه بعد ، سایر جلادان را هم می دید که به همان شکل در جناح های دروازه سلول ها موضع گرفته اند . از چوک [چهار راه] دهلیز که اتاق نگهبان و زینه های منزل بالا و پایین به آن متصل بود تا چوک دهلیز تونل مانند منزل اول ، و از آن جا تا " اتاق کنفرانس ها " ، سربازان کمین گرفته بارنگ های زرد شده شان منتظر بودند که اعدامی ها به " خیر و خوبی " به داخل " اتاق کنفرانس ها " برسند ...

هم سلولی ها ، هر یک با ایماء و اشاره و با حرکات لب به من فهماندند که نوبت دیدن را به آنها نیز بدهم . هر کدام برای لحظه ای از عقب شیشه و از دو گوشه آهن چادر حلبی کُپ شده ، صحنه بیرون کردن همزنجیران اعدامی شانرا با وحشت تمام می دیدند . یک اعدامی را آن سه سرباز با خود بردند . به کجا... ؟ بگذارید بنویسم :

در شب های اعدام شماری در حدود ۶۰ سرباز به دهلیز مورد نظر وپته (پله) های زینه و دهلیز شمال - جنوب منزل اول که دروازه "لفت" مانند " اتاق کنفرانس ها " به طرف چپ آن دیده می شود ، تقسیم می شوند . اعدامی از سلول خودش که بیرون کشیده می شود ، خود را در میان صف دو طرفه سربازانی می بیند که چون سگان شکاری چهار چشمه سراپایش را نظاره می کنند . زندانی بدون الچک را همان سه جلاد موظف

[*] از سر این نکته نمی توان به ساده گی گذشت که مکتبی های احزاب و تنظیم های اسلامی که اکثریت شان با خاد زندان - برضد برادران اسلامی خود از سایر تشکیلات ، و بخصوص علیه زندانیان چپ انقلابی- همکاری می کردند ، و " شهادت در راه اسلام عزیز " و رفتن به " بهشت برین " را برای برادران دینی خود توصیه و تلقین می نمودند ، ازقرار گرفتن خود در چنین حالت و رفتن به طرف " شهادت " و " رسیدن هر چه زودتر به بهشت برین " به شدت می ترسیدند و می لرزیدند . و بعضاً ؛ مثل " غوث سیاه پوش " (از حزب اسلامی گلبدین - که چون عیاران سیاه می پوشید و به خاطر انفجار تعمیر متصل سینما پامیر که منجر به قتل شماری از مردم بیگناه و غیر خادی نیز شده بود ، در زندان با تبخترگام بر می داشت) ؛ به جانب تشناب می شتافتند ...

که امنیت وی را گرفته اند از دروازه سلولی که از آن خارج ساخته شده ؛ و از دهلیزی که در دو طرف هر سلول آن سربازان پشت شانرا به دیوار آن چسپانده اند ؛ و از زینه ای که در یکطرف آن سربازان بعد از هر دو یا سه پته زینه و چوک آن درحالت آماده باش ایستاده اند ؛ و از دهلیز شمال - جنوب که در دو طرف آن سربازان صف کشیده دیده می شوند ؛ تا دهن دروازه "اتاق کنفرانسها" همراهی می کنند . در یک لحظه دروازه "اتاق کنفرانس ها" دهان باز می کند و زندانی را می بلعد ...

[واقعیت شکل بیرون کشیدن زندانیان برای اعدام ، توسط سربازان ، از سلول منزل دوم تا نزدیک دروازه "اتاق کنفرانس ها" را من و شماری از زندانیان که اعدام ساختگی بالای ما تطبیق شد ؛ شاهد بودیم که در صحبت های بعدی جریان آنرا به طور حتم خواهم نوشت] .

حال بیائید در مورد واقعیت و یا واقعیتهای مقرون به حقیقت و یا خلاف حقیقت ؛ جریان مراحل بعدی درداخل "اتاق کنفرانس ها" را از زبان (بصیربدروز) در زیر مرور نمائیم :

او متیقن بود که اعدام برادرش زنده یاد **حفیظ پنجشیری** و **مولانا باعث** به دستور روسها انجام شده و از همین سبب گاهی از غلیان نفرتش علیه روسها و سه جلاّد معروف پشتونتبار، یعنی **حفیظ الله امین** ، **سروری** و **نجیب** ، جلوگیری نمی توانست و یا زیر تأثیر شب های اعدام قرار می گرفت و یا به خاطر تثبیت هویتش به مثابه یک زندانی ضد رژیم و ضد روس که گویا روی ملحوظاتی به ناچار به کار در "کارگاه" تن در داده ؛ حرف هایی را بر زبان جاری می ساخت .

بدروز در یکی از شب ها در "بلاک ۱" ، کوه قفلی های سمت شرقی منزل دوم اتاق دوم یا سوم طرف راست دهلیز که دریچه گک های سلول آن به طرف جنوب بلاک باز می شد ، که از مراحل اعدام ساختگی ما دو - سه ساعتی نگذشته بود ، در مورد جریانات داخل "اتاق کنفرانس ها" در شب های اعدام با هیجان چنین گفت :

» در همین "اتاق کنفرانس ها" **خواجه عطا قومندان عمومی زندان "کورشمس الدین"** [شمس الدین ننگ قوم پنجشیر ، قومندان مقتدر "بلاک ۱" بود که چشمان کوکره ئی داشت به گفته بدروز این جلاّد را در قریه اش "کورشمس الدین" می نامیدند. ت] ، بعضی از قومندان های بلاک ها [مانند قومندان "ضبطو"ی خلقی که در دوره تره کی - امین هم درهمین زندان وظیفه اجراء می کرد. ت] ، آمرین سیاسی و اطلاعات ، با تعدادی از نظامیان روسی و شماری از سربازان روسی و افغانی حضور می داشته باشند . دراین اتاق سه سرباز حرفه ای ، در دو جناح دیوار "اتاق کنفرانس ها" درست مانند دهلیز منزل دوم ، خود شانرا از پشت به دیوار می چسپانند . یکتن از آنها در پشت دروازه "اتاق کنفرانس ها" که به داخل باز می شود کمین کرده ، خریطه چرمی را در دست دارد ، دهن خریطه باز بوده رشمه بسیار محکم دهن خریطه طوری در نیفه اش قرار داده شده که به مجردی کشیدن دو دست - به دو جهت مخالف - حلقه خریطه به سرعت تنگ می گردد . کافی است اگر هر سه سرباز با دست های پرزور شان ، دو طرف رشمه را به دو جهت مخالف به شدت بکشند ، دهن خریطه بسته می شود . درست مانند حلقه دار . زندانی در کمترین لحظه جان می دهد . جلاّدی که در پشت دروازه کمین کرده و در حرفه اش دست بلند دارد به سرعت عجیبی دهن خریطه را بر سر زندانی انداخته به طرف گلویش می رساند و رشمه دو طرف آنرا که با انگشتان دو دستش محکم گرفته به شکل عمودی در دو جهت مخالف می کشد . زندانی از سوراخ های کوچک دور از چشمانش می

تواند تنفس نماید . چند لحظه پیشتر از انداختن " کلاه چرمی " - شاید سه ثانیه پیشتر - دو سرباز دیگر که در جناح دیگر دروازه در کمین اند ، به سرعت دستهای اعدامی را محکم می گیرند و به آن الچک می زنند . فریاد زندانی ، شعار زندانی علیه دولت و ... در درون خریطه چرمی می پیچد . شاید در دو متری کسی آنرا به مشکل شنیده بتواند . به همین قسم سربازان شکار شانرا به دام می اندازند و از ضربه غافلگیرانه از جانب زندانی در امان می مانند . تا زمانی که اعدامی ها به موتر های سر پوشیده که عکس اشیاء و مارک های تجارتي بر روی آنها رسم شده و در خارج از "بلاک ۱" یعنی در عقب دروازه آهني آن توقف کرده اند ، انتقال داده شوند ، جز تاریکی و خاموشی ، نه چیزی را دیده می توانستند و نه شنیده ... »

این بود نقل گفتار بدروز (در بین گیمه) که با کمترین مدت اقامت در اتاق های مختلف ، در سمت های مختلف ، در بلاک های مختلف و کار در "کارگاه زندان" و تماسهای علنی با مسؤولین زندان به خاطر کار " در کارگاه" و به خاطر به اصطلاح تمرد و سرکشی های ضد قوانین زندان در شکل گویا "جزائی" ، از بسا جریاناتی که در خفاء در زندان به وقوع می پیوست ، یعنی از مسایل پشت پرده زندان چیز هایی می دانست . حال می پردازم به جریانات داخل این اتاق و مراحل بعدی آن به نقل از کتاب آقای **داکتر روستار تره کی** که در زندان [بارها] با هم صحبت هایی داشتیم .

آقای روستار تره کی "جریان اعدام ۲ قوس سال ۱۳۶۲" را نوشته و در رابطه با جریانات همین اتاق یعنی " اتاق کنفرانس ها " بدون آنکه نام این اتاق را نوشته باشد در کتاب خود بنام " زندان پلچرخی" به نقل از سربازی که گویا " با اپوزیسیون نیز سر می جنباند " چیزهایی نوشته اند که در ذیل آنرا با هم یکجا می خوانیم :

« ... محکوم را ، در دهلیز بردند . سربازان دستهای وی را از عقب ولچک کردند . در حالی که سه سرباز دیگر به قصد تأمین امنیت دهلیز در آنجا ، باقی ماندند ، چار تن دیگر با تشکیل یک حلقه محاصره محکوم را ، تا اتاق دیگری در منزل اول بلاک همراهی نمودند . طبق روایت یک سرباز که در حین خدمت دولت با اپوزیسیون نیز سر می جنباند در این اتاق [سربازانی که در پلچرخی وظیفه اجراء می کردند آنهم در "بلاک ۱" سربازان عادی نبودند ، هر کدام از جمله عوامل بسیار قابل اعتماد خاد بودند که زیر لباس ساده سربازی با هزار و یک تسمه به وطن فروشان بلند پایه حزب بسته بودند . سرباز خادی که در زندان پلچرخی وظیفه اجراء می کرد و تا این سطح به راز های دولت دست نشانده نزدیک بود ، چطور نام اتاق مرگ یعنی " اتاق کنفرانس ها " را نمی دانست ؟ ! - توخی] سه تن مشاور نظامی روس که یکتن آن ، سر قومندان عمومی زندان پلچرخی بود با کلیه اداره چیان داخلی زندان ، قومندان های بلاک ها ، و معاونین آنان ، آمرین استخبارات و معاونین آنها تقریباً همه به پا ایستاده بودند . هویت محکوم را از زبان خودش با آنچه در لست درج بود ، مطابقت میدادند و فوتوی وی را ، با چهره اش تطبیق می کردند . سپس تلاشی مفصلی از وی به عمل می آمد که طی آن ساعت ، چله ، پول نقد بوت و غیره اشیای زندانی ضبط می شد . اولچک وی را ، دقیقاً معاینه میکردند تا خوب محکم بندی شده باشد . به دهن محبوس آله آهني را ، میگذاشتند تا مسدود شود و آواز نکشد . چشمانش را ، میبستند . سپس وی را ، با خریطه سیاهی میپوشاندند . در حالی که از این اتاق

تا موتر در هر بیست قدمی یک سرباز امنیت راهرو را تأمین میکرد، چار سرباز دیگر محکوم را، تا موتری که محموله مرگ در آن، قرار داشت بدرقه مینمودند. در موتر اولچک محکوم را، با زنجیر به میله های داخل موتر میبستند. در این موتر در کنار هر محکوم به اعدام که چشم، دست و دهن وی بسته بود، دو سرباز (یک افغانی و یک روسی) موضع میگیرد. یعنی در یک موتری که پنج محکوم را، حمل می کند، ده سرباز (غیر از کسانی که در عقب و جلو موتر قرار دارند) موقعیت گرفته اند. سربازان مکلف اند قربانی خود را، به سلامتی، به کشتار گاه انتقال بدهند. تعدادی از دریوران، روسی اند. موترها با محموله مرگ خود، شبیه یک کاروان در صف منظم به سوی ابدیت به راه می افتاد. درابتدا و انتهای این کاروان جیب های روسی و زرهپوش ها با وسایل مخابره مصونیت راه را، تأمین مینمایند و در صورت ظهور حادثه در درون و بیرون موتر دست اندر کار می شوند.

کاروان به کشتارگاه میرسد واحوال خیرت به مرکز پلچرخی به سر قومندان روسی، مخابره میشود. در آنجا قبلاً بلدوزر ها حفره های عمیق کنده بودند. اولین موتری که در پیشاپیش صف قرار دارد بالوسيله سربازان جیب و زره دار مرکب از افغانها و روسها اند، محاصره میشود. دروازه اولین موتر باز می گردد، چند سرباز، محکوم به اعدام را، به میدان پیاده مینمایند خریطه سیاه را از سر وی برمی دارند. آله آهنی را، از دهنش دور می کنند، از قربانی در حالی که چشمش بسته است، آخرین کلامش را میپرسند. یکی از محکومین گفته بود: تمنا میکنم چشمانم را، باز کنید تا لرزش دستتان را ببینم آن گاه من، خود و مردم خود را، نیرومند و شما دشمنان خود را، ناکام و زبون خواهم یافت ... این آخرین آرزوی من است. (کلام محکوم به اعدام بعداً توسط افسری که شاهد عینی حادثه بود به بیرون انتقال داده شد.) اسیر را در فاصله کمی از گودال به پا ایستاده نموده و سه سرباز با شنیدن امر اور [آتش] قومندان، از موضعی که قبلاً در آن قرار دارند بر قلب محکوم فیر مینمایند. در صورتی که محکوم قبل از فیر نتواند خود را روی پا نگهدارد، سربازان از موضع خارج شده به سراغ وی، میروند این کار در مورد کلیه کسانی که در میدان شهادت آورده شده اند، تکرار میگردد. بالاخره اولچک را از دست شهدا باز میکنند. دوکتوران مربوط پس از معاینه محل اصابت مرمی و کنترل نبض و قلب هر یک از شهداء موافقت خود را، دردفن اجساد ابراز می نمایند. اجساد شهدا بالوسيله بولدوزر در حفره های متعدد پرتاب میگردند. هر حفره برای بیست میت اختصاص دارد. بعد بالای اجساد دوا می پاشند (شاید به قصد و گمان مسخ شدن هر چه زودتر) و بولدوزر ها برای پر کاری گودال ها دست به کار میشوند. افسران روسی به سر قومندان روسی، و افسران افغانی به رئیس عمومی خاد، بالو سيله مخابره بی سیم اطلاع می دهند که کار تمام شد. سر قومندان، امر بازگشت شان را، صادر مینماید مراسم مختصر رسم گذشت عسکری به جا میشود و جلادان به لانه های خود، باز میگردند ...» (صفحات ۱۳۵ تا ۱۳۸ همان کتاب)

این سر باز گمنام که با مجاهدین سر می جنباند معلوم نشد نام وی در کدام نشریه و رادیو و رسانه گرفته شده از دید این قلم ترسیم دراماتیک اعدام ها یکی از ترفند های خاد بوده که نشان دهد اعدای ها به پایگاههای نظامی روسها سپرده نشده؛ بلکه توسط دولت قانونی افغانستان با آرامش خاطر و بر مبنای یک اصل سنتی (مشابه اعدام ها در اوایل قرن بیست در برخی از کشور های اروپایی توسط دولت های قانونی)

زندانی را اعدام می نمودند ؛ حتا فکر شان از لحاظ امنیتی و سیاسی آنقدر جمع می بود که آخرین کلام اعدامی را نیز از وی می پرسیدند . باز کردن دهن اعدامی ، پرسش از وی و پاسخی که اعدامی به دولت می دهد که از یک جانب اهانت بار بوده و شنیدن آن از زبان دشمنانی در حال مرگ برای تمام سربازان زبون که در صحنه حضور دارند ، بخصوص آنانی که تفنگ شان سینه وطن پرستان و آزادیخواهان راهدف قرارداده قابل تحمل نبوده روحیه مزدوران جبون را تضعیف می کند . و هرگاه از مجموع دقایقی که "مراسم مختصر رسم و گذشت" و معاینه داکتر ها از زندانیان و ... احتواء می کند ؛ هم بگذریم و حد اقل نیم دقیقه وقت را برای آخرین کلام ۴۰۰ تن اعدامی تخصیص بدهیم [که آقای روستار تره کی در کتاب خود تعداد کشتار دسته جمعی را در آن شب که من نیز در اتاق پهلوی اتاق مقابل آقای داکتر روستار تره کی زندانی بودم ؛ - جریان بیرون کشیدن ۳۷۱ اعدامی را در آن شب در نوشته های بعدی تشریح خواهم کرد] می شود ۲۰۰ دقیقه ، یعنی ۳ ساعت و ۲۰ دقیقه . دولت و بادران روسی شان که با هزار و یک ترس و لرز از حمله مبارزین جنگ مقاومت [که بار ها زندانیان منزل سوم سمت جنوب "بلاک ۲" به شمول نگارنده شاهد جنگ رویا روی شان با قوای هوایی روس در تقریباً هزار متری زندان پلچرخی بودیم] و افشای این فاجعه بزرگ انسانی مواجه بودند ، ابداً این سه ساعت و بیست دقیقه را به خاطریک سنت دیرینه ضایع نمی ساختند . استعمار درنده خوی و وحشی مثل روس ، وقت برگزاری چنین مراسم تضعیف کننده روحیه مزدوران خود و پذیرفتن خطر حمله احتمالی جنگجویان مقاومت بر "محموله مرگ" را به هیچوجه ندارد . او محاسبه اینرا دارد که مبادا یکی از افرادی شامل تیم حفاظتی اعدامی ها و یا پرسونل تخنیکی دخیل در این کشتار با نیرو های مقاومت ارتباط داشته باشد (و یا به گفته آقای تره کی آن " سرباز که در حین خدمت دولت با اپوزیسیون نیز سر می جنباند " و یا آن " افسری که شاهد عینی حادثه بود" و کلام آخرین اعدامی را " به بیرون انتقال داده " بود) ، می توانست از همان ابتدای کشیدن اعدامی ها از سلولهایشان که بعد از نماز شام آغاز گردید و یا در جریان انتقال آنان به صوب " کشتارگاه " توسط وسایل مخابراتی بسیار کوچک [که از طرف کشور های غربی به نیرو های مقاومت داده شده بود] ، به " اپوزیسیون " اطلاع بدهد و آنگاه سبب حملات آنان بر تیمی که " محموله مرگ" را به طرف " کشتارگاه " انتقال میدادند ، گردد .

با احصائیه و آمار نزدیک به حقیقت می شود گفت که اضافه از ۹۰ در صد زندانیان آزادیخواه و با ایمان این سرزمین ، در شب های اعدام با شهامت و شجاعتی غرور آفرین و دشمن سوز از سلول هایشان خارج می شدند . اینان هرگاه درهمچو حالات از خود سستی و ضعف و ترس و لرز نشان میدادند در چنین صورتی استعمار دراثنای اعدام شان آخرین گپ و یا خواست شانرا از آنان می پرسید ؛ زیرا که یقین داشت که آنان ازکرده خود ابراز ندامت می کنند تا ترحم استعمار را به خاطر زنده ماندن شان برانگیزانند . و این ترس از مردن و ... از دید آنان امر خوبی بود برای روحیه گرفتن مزدوران بی مقدارشان که درمیدان های اعدام به کشتن هموطنان شان با ترس ولرز و وحشت ادامه می دادند .

دولت مزدور کودتای ننگین ۷ ثوری ها ، اعدام های دسته جمعی را در میدان های دور از کابل و مراکز ولایات - که هم اکنون یکی پی دیگر کشف می شوند - اجراء می کردند . به باور این قلم و شماری از زندانیان آگاه ، روسها در زمان کارمل - نجیب ابداً چنین اشتباهی را مرتکب نشدند .

حال بار دیگر به جریان انتقال اعدامی ها از منزل دوم سمت غربی "بلاک ۱" برگشته ، متن را که در همین جا رسیده بود که "هم سلولی ها هر یک با ایماء و اشاره و با حرکات لب فهماندند که نوبت دیدن را به آنها نیز بدهم . هر کدام برای لحظه ای از عقب شیشه واز دو گوشه آهن چادر حلبی کُپ شده ، صحنه بیرون کردن همزنجیران اعدامی شانرا با وحشت تمام می دیدند . یک اعدامی را آن سه سرباز با خود بردند " . نوبت به اتاق مقابل یعنی دومی رسید . تکرار هول انگیز آنرا تحمل نمی توانستیم . کسی فکر می کرد در دفعه سوم نوبت اتاق ما خواهد رسید ، کسی طوری دیگری اندیشید . کسی هم در فکر مراحل پایان تحقیق و محکمه خود بود و شاید فکر می کرد : " آخر ما همه زیر تیغ تحقیق قرار داریم ، چطور می شود در جریان تحقیق کسی را به اعدام ببرند ؟ " زندانی دیگری که از ماهیت دولت دست نشانده و پشت پا زدنش به قوانینی جزائی که از دولت های سلفش به جا مانده بود ، علماً آگاه بود ، از این جهت انتظار باز شدن دروازه را داشت .

سربازان از اتاق ما و اتاق مقابل که ما نمی دانستیم کی ها در آن دخمه محبوس می باشند ؛ گذشتند . از مقابل دروازه دو تشنابی که رو به روی هم واقع شده بود ، هم عبور کرده اتاق سمت شمال یا اتاق مقابل آنرا باز کردند . همین قدر از دو طرف آهن چادر کُپ شده دیدیم که از اتاق سومی سه یا چهار زندانی را که پاها و پاپوشهای شان معلوم می شد ، نوبت به نوبت از اتاق خارج کردند و با خود بردند . انسان هایی را بردند که به خاطر آزادی کشور شان به پاخته بودند . همین قدر به خاطر دارم که در حدود سی تن زندانی را از همین منزل دوم سمت غربی در شب ۱۸ یا ۱۹ و یا ۲۰ ماه میزان سال ۱۳۵۹ برای اعدام - به احتمال قوی ؛ حتا می شود گفت مقرون به حقیقت به جانب پایگاه نظامی روسها که به فاصله چند کیلومتر دورتر در سمت شرقی زندان موقعیت داشت - ، با موتر های سربسته و اسکورت جیپ های روسی برده شدند .

بعد ها از پشت پنجرهٔ منزل سوم سمت شمال غرب کوته قلفی های "بلاک ۲" تعدادی از زندانیان به شمول اینجانب و زنده یاد رفیق غرزی [یک تن از کادر های برجسته سازمان "ساوو" ، قبلاً کارمند وزارت تعلیم و تربیه ، مبارزی بود که محکوم به ده سال زندان شد و در اعتصاب خونین جوزای سال ۱۳۶۱ نقش عمده داشت و به همین سبب متحمل شکنجه های نهایت وحشیانه شده بود . بعد از رهایی از زندان با دسیسه ای در راه ننگرهارو پاکستان و یا در پاکستان به قتل رسید] متوجه شده بودیم که موتر های اعدامی ها را نه به صوب شمال زندان که به شاهراه کابل - ماهیپر منتهی می گردد ؛ بلکه به جانب شرق زندان ، در دامنه کوه بچه ای جدا شده از کوه ماهیپر می بردند که گرد و خاک بلند شده از وسایل نقلیه نظامی روسها که به جانب آن دامنه در رفت و آمد بودند ، نیز دیده می شد .

توضیحات

(۴) - رفیق حسن چهار سال داشت که مادر خود را از دست داد. پدرش ازدواج کرد. مادر اندر این پسر چهار ساله رادر تنور انداخت که تلف شود؛ مگر کسانی متوجه گریه اش شدند، آمدند و این پسرک را از تنور کشیدند. قسمت های از بدنش طوری سوخته بود که در جوانی به مشکل گام بر میداشت و هر دو دستش را نیز در حد معمول بلند کرده نمی توانست. وی در طفلی به اثر ضربه بر سرش دچار مرگی (صرعه) شده بود. معلوم نشد کی ها این پسرک سوخته را که به ملیت هزاره تعلق داشت پیش روی دروازه مسجد پل خشتی رها نموده بودند تا کسی در حقش ترحم نشان داده وی را از روی زمین بردارد. اتفاقاً سید بشیر جوان (رفیق بهمن یک تن از شخصیت های برجسته جنبش انقلابی کشور که در زندان پلچرخی حماسه ها آفرید) که در آن زمان ۱۶ سال یا بیشتر داشت، از همین مسیر عبور می کرد. گرد آمدن شماری از مردم به دور این پسرک توجه اش را جلب نمود، وقتی طفل معصوم را در آن حالت دید که کسی وی را از زمین بر نمی دارد، آن طفل را از زمین برداشته با خود به خانه آورد. حسن خورده سال به کمک بهمن تحت مداوای داکتر معالج بطور دوامدار قرار گرفت. صحت یافت. سر انجام رشد کرد و جوان شد و با سواد. به مطالعه پرداخت و به امر مبارزه باورمند گردید. با استعدادی که نشان داد در فابریکه نساجی بگرامی کابل به سمت کارگرماهر به کار شروع کرد. و در آن فابریکه به مبارزه و سازماندهی پرداخت. این جوان کارگر را به خاطری نزدیکی با بهمن زنده یاد که چون پدری از وی مواظبت می کرد، لطیف شریفی و قیوم صافی هر دو جانی یک جا به طور وحشیانه ای شکنجه کردند. شکنجه های وحشیانه این مزدوران، این کمونیست راه آزادی را شکستانده نتوانست. حسن کارگر بعد از مدتی سه ماه از زندان پلچرخی رها شد. در چند سالی که وی آزاد بود از دست دادن پدر معنوی و رفیق اش (سید بشیر بهمن) شدیداً بر وی اثر سوء گذاشت. این جوان مبارز بعد از سه سال (به علت شکنجه های وحشیانه این دو جلاد شرف باخته) وفات نمود. یادش گرامی باد!

(۵) - "مکتبی" به آن عده از اعضای احزاب و تنظیم های اسلامی در زندان اطلاق می شد که مسایل دینی را از طریق ملاها و یا "علمای دین" بنیادگرا در مدارس پیدا و پنهان در داخل و خارج کشور فرا می گرفتند. در زندان اینها از هیچ عملی رو گردان نبودند. همجنس بازی و همجنس گرایی در بین شان رایج بود. در حین ارتباط جنسی با همدیگر از جانب اداره زندان افساء می شدند [از جمله چنین افتضاحات، یکی آنها در جلد سوم بخش چهاردم طور مفصل تشریح کرده ام]. بیشترین شمار شان در خدمت اطلاعات زندان به جاسوسی - در قدم اول برضد چپ انقلابی و سایر احزاب و تنظیم های رقیب از جمله باند خودشان - می پرداختند. بیشترین این "مکتبی" ها عضو حزب اسلامی حکمتیار بودند. ☐